



هوهی توله‌ها ۴

ماجراهای باباترول

نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجمان: مر سده خدیور محسنی، محمود امیریار احمدی



پیشگفتار

اواسط تابستان، زمانی که ترولک هنوز خیلی کوچک بود، پدرش به سرماخوردگی سختی دچار شد. پدر نه حاضر بود معجون پیاز شیرین و شیر داغ بنوشد و نه اینکه در تختش بیاساید. به جای آن روی تابِ باغ نشست و با عطسه‌های پیاپی از مزه‌ی بدِ تنباکو در دهانش نالید. بعد هم چمنِ زیرِ پاهایش را پُر کرد از دستمال‌های مچاله‌شده. ماماترول وادار شد سطلی کوچک بردارد و آن‌ها را جمع کند و دور بریزد.

وقتی ناخوشی پدر بیشتر شد، روی صندلی راحتی مهتابی^۱ آرام گرفت و خود را تا پوزه میان پتویی پیچاند. فنجان چای گرم را از مادر گرفت و نوشید. اما دیگر دیر شده بود و مزه‌ی چای در دهانش از مزه‌ی معجون شیر و پیاز بهتر نبود. سرانجام پدر نومید از بهبودی، برای استراحت به رختخوابش که در اتاق ضلع شمالی طبقه‌ی بالای خانه بود، پناه برد. پدر پیش‌تر هرگز بیمار نشده بود و فکر می‌کرد حالش خیلی بد است. وقتی گلودردش اوج گرفت، ماماترول را فرستاد که ترولک و شامه‌زاد و بوبو را صدا بزند و بعد همه دور تختش جمع شدند. پدر به آن‌ها سفارش کرد تا این دوره از زندگی‌شان را که در کنار ماجراجویی واقعی مثل او، گذرانده‌اند از یاد نبرند و از بوبو خواست تا واگن ساخته از گل‌ولای دریا را از روی کمدِ نشیمن برایش بیاورد.

اما حرف‌های پدر برای هیچ کدام از بچه‌ها مفهوم نبود.

۱. بهار خواب، بالکن. (توضیح ویراستار)

آخر، گلوی پدر خِس خِس می‌کرد و حرف‌ها از ته گلویش درمی‌آمدند. بچه‌ها کمی کنار پدر ماندند و پس از اینکه پدر را خوب با پتو پیچاندند و دل‌داری‌اش دادند، برایش آرزوی بهبودی کردند. آب‌نبات‌های کاراملی و آسپیرین به او تعارف کردند و چند جلد کتاب پُرماجرا هم بهش هدیه دادند و بعد اتاق پدر را ترک کردند و به جای خود زیر آفتاب بازگشتند.

پدر تنها توی اتاق ماند و آن‌قدر نق زد و ناله کرد که خوابش برد. بعد از ظهر که بیدار شد، درد گلویش کمی آرام گرفته بود. اما همچنان نق می‌زد و ناله می‌کرد. ریسمانی را که کنار تختش آویخته بود، کشید و زنگ غذا را به صدا درآورد. ماماترول بلافاصله از پله‌ها بالا آمد و از حال و احوالش پرسید.

پدر گفت: «حالم تعریفی نداره. اما مهم نیست. الان مهم‌ترین کار مراقبت از واگن گلی منه.»